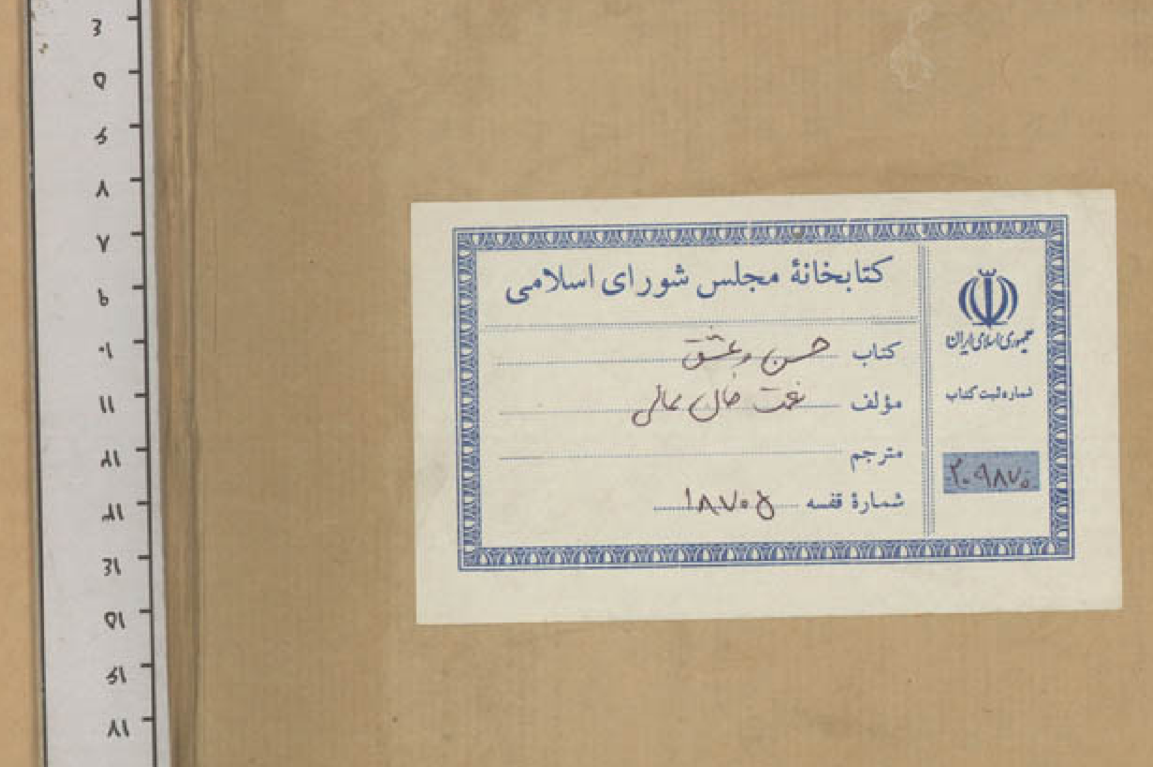
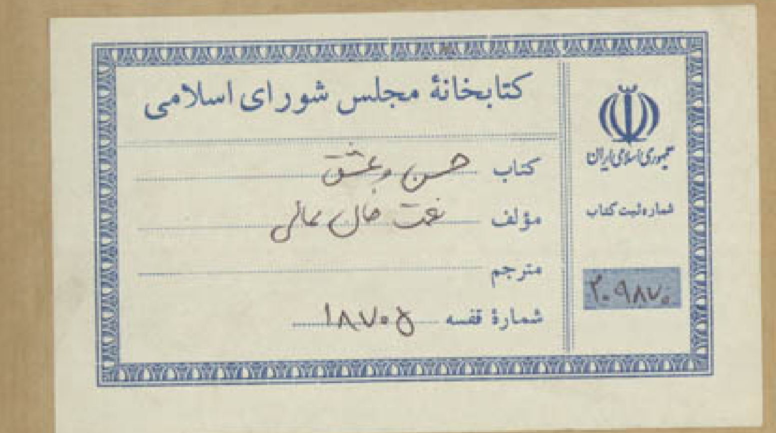
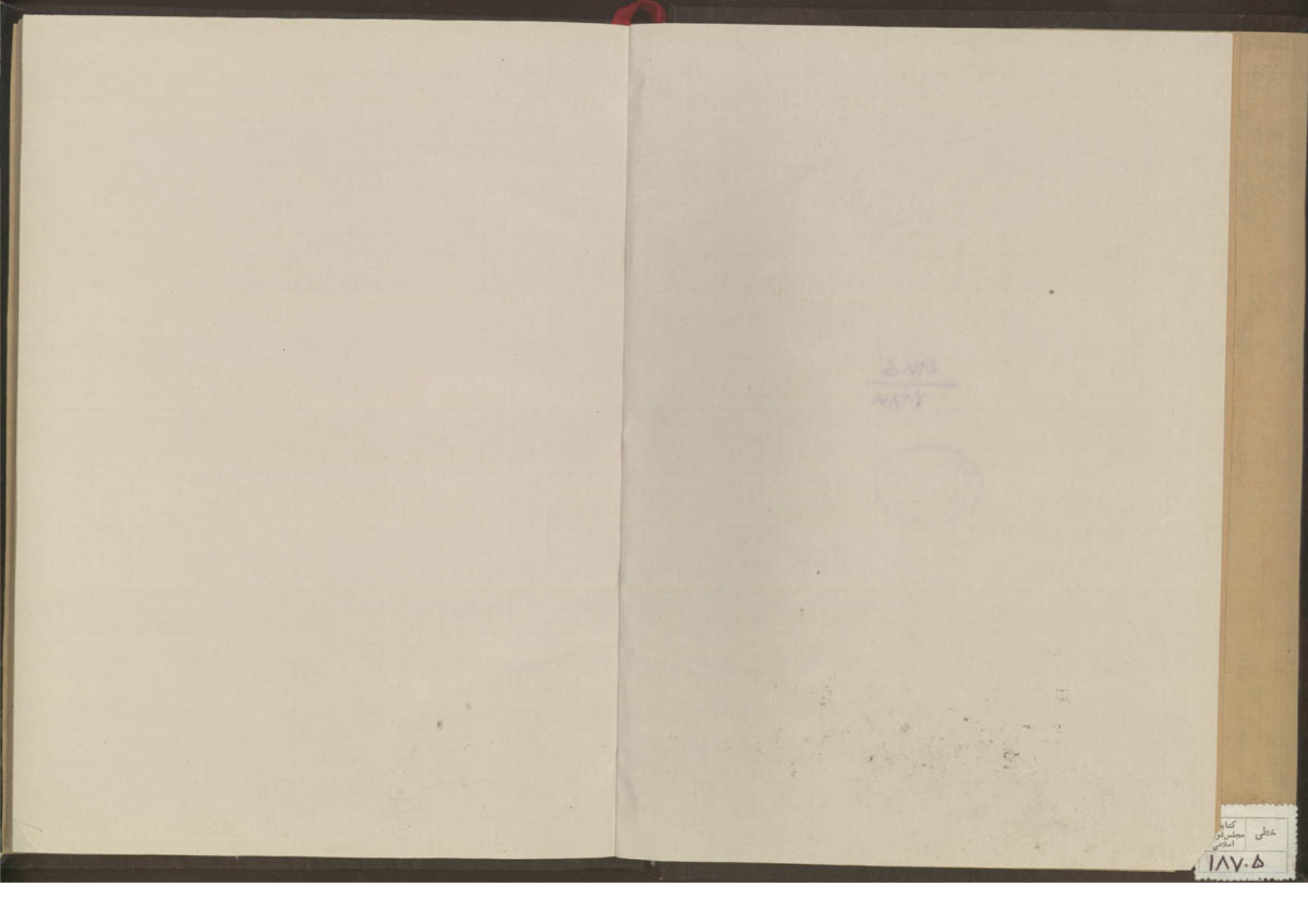


جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب حسن و عشق
مؤلف نعمت خان عالی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۰۵
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۸۷۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب حسن و عشق
مؤلف نعمت خان عالی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۰۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۸۷۰




خطی
کتا
مجلس شو
اسلامی
۱۸۷۰۵

هو الغنی هو المغنی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد نثار حبیبانم بی سعی قناد آتش سوز یانم قلم از خوبی
این پی مدرسه جنت زمین [illegible] طلبا ساختی است عرایس ابکار
معنی اجمان الفاظ روشن جانی بیگونه [illegible] مواصلت منعقد گردد
کر چون [illegible] خط شاهد نوشته به تزویج جسم و جان [illegible]
و [illegible] نحکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء
میل مناکحت با عروس تن کرده بمقتضای فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی ثم [illegible] لقد کرمنا بنی آدم نهاد [illegible]
زین للناس حب الشهوات من النساء هر یک
نهایت [illegible] گلشن شباب را [illegible] گل چیدن از چمن [illegible] در خرمن داغ
رسید علی الخصوص عشق [illegible] العشق جنون است در آن [illegible]
عشق را عنوان جوان بود و دوران نوبهار عمر [illegible] از [illegible]
بجای سبزه خط غبار خاطر [illegible] دیگار [illegible] چون [illegible]
مجنون [illegible] گرفتار [illegible] رسیده بستر خواب [illegible]
را از رنگ آمیزی گلهای خیالی رنگ بساط گل فروشان کرده
لیکن بفحوای اذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا هنوز
پی از آن راه بخلوت خانه [illegible] هوای [illegible] عروس داماد
در [illegible] الرجال قوامون علی النساء
[illegible] دامن ریخت [illegible]

عروسی بهم رسانده و دین آلس یاقوت جعفری را تاب که هر دندان
چندان حسن نامنفرد و نتاند پس از شغق سنابط نظاره که چون
راه مشتاقان بر جاده جستجو گرم روی بیکرد و مانند رشته عقد
گوهر هر لحظه سر از جای بر می آورد و بر سر کوی حسن که بنطاقش از
محراب ابرو دست گذر افتاد بمودای الیوت من ابوابها از گشاده
پیشانی قدم درون نهاد   حدیقه انگاری فرخ و طناز
همه عشوه همه غمزه همه ناز لطافت جلوه آرای بر و دوش زلال
نازکی در سبو آغوش خمار آلوده چشم مست و بیمار در آورده بکمر دلن
جام سرشار کشیده بر فرق چشم ابرو چو آن تری که بیاید بر آهو
نگه در صید مرغ دل چو شهباز بر آورده ز مژگان بال پرواز لب چون
مصحف یاقوت خوش حرف شده از رنگ پانیش دمقوت
مقصور چون گشته زان چهره تمثال بکنج لب گذارد نقطه خال نهد
این لفظ بهره آن آنانه که رنگ وارد نشد تهیه باینه بزرنهای مسی
مالیده دندان چو انجم در شب تیره نمایان سیاهی های دندان در تبسم
شود در دیده آینه مردم چو سنجیدی الف خضر که بود عیبوی اتفاوت نکبر
درخشان سادی چون نسخه طرب کفی چون تخته خورشید بر نور خزان بستان گنج
بخت نور دیده حباب از آب آینه کدیده زنافش باه را شرمندگی بود
که گرداب چو آب زندگی بود بگرد این سخن پروانه یابم که شمع سیاق زد
آتش بجانم سخن چون گرم شد در اصل مطلب صدف را شکر نجاد
لب قلم بر زد ولکا چون زند دم دو انگشت از پی قدرت شده خم باین
پیرایه محبوبی که دلبی نشسته بر سر یکامرانی مطلع الشمس من جبا
سیت الدرّ فی فیها المفظ الورد من خدها غرس العفص فی قدّها بیداد

اللیل

اللیل فی غرة حجا لکاد العیون تأکلها والقلوب تشربها التفت حسن
را دیده نگاه خود را نگاه توان داشت و مانند آیینه متحرک گشته پشت بر
دیوار حیرت گذاشت اما چون بوی گیسوی و نکهت زلف مشکبوی عنبر
هوش رسید از خود بحال آمده بحکم فادخلوها امین باذن الحسن بخدمت
علامت با شکوه حسن نمک پرورده دوست متوجه گردید و پنجه مژگان برسم
تسلیم بر سر گذاشت و بر همان حال پرده چشم کشتی از روی کار برداشت
و گفت گدای در حریم هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء بانوی
پرده نشین در حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون زرین بر
رای مهر انگاری نوشیده نامه که عشق را آتش شوق حسن جنان در دل
گرفته که دل از کار و نگار از دست رفت و دست بچاک زدن گریبان جیب
سوز عشاق یعنی آتش خسرو با شیرین بطرف دگر نار مجنون بر لیلی جان رو
میان ایاز و محمود شد ز دنیا شعله الیست از کار او دم عنبر بلبل با نوروز
کانور روزی در حصار بر کلاه از نعتار در عرب و عجم دشنش در مخالف و موافق
انداخته کمر است بر پستی کوه الیست از ناله ای زار در سوز و گداز سمند در
فراق افروز شراره الیست که از آتش شوق جسته و طوق قمری در بندگی
سرو آزاد و حلقه الیست از هجوم غم او بسته از آنکه پروانه را از سرکشی
او لقمی رسیده پروا ندارد که در هوای شمع شمع رخسارش جان
شعله کشیده و همین که از آفتاب معشوقه پرستی او پرتوی دیده
در میدان محبت سراخرب بادر تیغ آفتاب نگردیده گمان مبر که دلدادی
بایان خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد بی اندیشه قبول
کن که نسبت خوب است خدا راست از دو ملاحت با تو زین سخن
شور بر داشت که این گفتگوی هم زده اگر از روی جدل است خود را که

نمکین و کم لطف بی هزل است کمتر گو و دارد رسا نمکین که گفته اند
الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این حرف خیلی
نمک دارد به وادی هوس که شاهزادگان ملک و دولت اند خواستگار
حسن آمدند چندان دو رباعی از خیل فرزانگان زبان دراز سیه بر که
مجال اظهار مطلب نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس
نقد جان است و رونمای دین و ایمان یعنی تا کسی که از سر جان
است نشوید نیک نظاره هر اید نباید و هر که اول بکام ناکامی راه
فرنگستان خیال پیوند رشته حبل المتین اعتقاد نباید هر آینه بیرام
عکس مدعا شتافتند اکنون بی سر و پای هرزه درای دشت پیمای
خود رای بر در وی کوچه گردی رنگ زردی آه سردی بیچاره غریبی
بیماری طبیبی بی صبری مسکینی از مال جهان تهی شراب خورده میکده جگر خونی
قماربازی فاتحه بخت و افزونی خانمان بر باد داده سیلاب اشک حسرت
متاع طاقت سوخته آتش وای حیرت ضعیف قوتی قوی ضعیفی خفی
نام لبی مخمور سرشاری برخاسته دلبر بی باکی لب باطل آرزو
لایق حال او هست که تا بجو خودی بی سر و سامانی حیرانی
نادانی بی نام و نشانی دخلت نماید و خالق کلام گواه
است که آدرا با کفایت سر نماید النسب آنست که خیال زبان
پر بال طوطی بال نبرد و شکر مقال معجز اشتمال
سجده و نیکاحتی یعنی هم الله من فضله تبارک
باکدامنی حسن یوسف عظیم که هر چند زلیخای
تمنا گریبان درد دست دامن وصال برسد و چندانکه مجنون از دو
دامن دست و دو گریبان آغوش لیلی مراد نگیرد بگوگای

بالاین

بالاین ناقبولی ... بود ترک فضولی کلی باخاری پیوند گیرد
هما با چغد چون الفت پذیرد که شاید غنچه را باد سحرگاه همدمی را کرد
گلشن ... مزاج حسن نازک انجاست که بوی گل ...
رست کلاه را کج بگذارد و قدم ... ساله خویش بود
صیاد غمزه ... نازک ... اسیر زلف
گشتن نیست آسان ... باز این چنین خواب پریشان منه
در راه کام خویشتن کام که عاشق نشود ... لبی دورست
ز حاجت و حاجت ندارد ... امکان مدعاست چون نظاره
بیچاره جواب صاف جواب ... از ملاحت باز شنید لبان ...
بعمل ... پریشان گشته ... آنا چون ... دیدن آن گل
در رنگ غنچه جمع کرده از دیوان راقم حسب حالی بخاطر دارد
ز حرف تلخ آن لب شد محو ... ما با آنکه حق نمک داشت افزود
مستی ما ... سر بسجده شد موج باده محراب
از رخ پرستی ما چون ... حالی دل تنگ شد
ما ... شکستی ما عیب ... در رهایت
گهر شناسان ... است پستی ما ... از صفت جوهر
چرخ ای تنگ دل حذر کن از صاف ... همچون گل ...
ویکش جهانم کی ... نزدیک پستی ما ...
بیهوده ... کس ... کوتاه دستی ما نگاه نگاه ...
گل رخسار گلاب اشکی ... بیخودی ... زبان چون ...
بحیر ... شکر شیرین سخنی ... لفت ...
دراز تر باد ... آتش ... جان ...

والطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان خورشید
دَمِیان گشت و گویا انّ الله اصطفیٰک وطهرک و اصطفیٰک
علی نساء العالمین وصف جلالت شان گشت آری در خوبی چین
چه سخن مصدر استحقاق مرغوب است گرچه یوسف ولیک
یعقوب است علی النبی که حجره اش چون سار و برگ اش
وحجر گرد جهان نور است که از فروغش گلهای موجودات رنگ
تماشا پذیرد و در نغمه خوشش بهار سبزی که گل چهره روی حقیقت
یاسمن زلف سنبلی را به نکهت بجوی عطرآگین کند که خرم و سبز صحرا
هرگاه دانه نقطه کن در چمن امکان رویاند گلستان بجا الله از
کف دست نظارگیان جلوه دهد که فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن
نگاهم از تماشا گشت گلگون بهاران چمن چون چکیدست خون
لیکن سرهوشان باده هوش و جوان بختان سر خدمت میفروشی
که صاف انصاف کشیده اند و دُرد درد چشیده لب جام سخن را
بجام آب رسانیده و مستان نشه هر دولت پیمانه عمر و طلب الباب
گردانیده اند هر یکی که قدح قدح خالی شد و زبان چرخ ساکت زلالی
ساغر گوشش گوش کن و گوش ساغر مالال که خانه حسن خلعه
اعیان است این جان جهان به بین که هر دو دیده خیس اند و گوش
کن که هر دو گوشواره آفرینش نسبت هر دو شریف لایق است
و وصلت هر دو عزیز موافق جنسیت علت ضم است بای الطیبات الطیبات
والطیبین والطیبون للطیبات ای ملاحت تاج فصاحت بر سر
سخن نهادی و سر تقریر را به پیرایه بلاغت زینت دادی که تا
هوا و هوس را خیال آیین در سر نهفت دل سوخته تا کجا چنین طرح

قلم درخور

قلم درخورست این خاک را فتادگی را عجز و نیاز را چه جرأت که گرد
خواب از زخم و ماوا غباری بخاطرات نشیند و این بسمل تیغ ناز
را کی قدرت که با فرستیز دل شود که توفیق طپیدن یافته است طی
حیات بر چند آنانی که منشور امید بطغرای لا تقنطوا من
روح الله معنون است وسجل رضا بنام ادعونی استجب لکم مزین در
مذهب عشق نا امیدی کفر است بخوانم بیتی چند حالی السوختگانی
یکی گفتا بفرهاد خردمند که این جا گفتن بیهوده تا چند ز شیرین گفت
صورت دور دارد که خسرو هم زر و هم زور دارد چو بشنید این
سخن فرهاد دلتنگ کشید آهی ز دل چون آتش از سنگ
فرو وانده حرف تلخ و وامانده بجو حیدی چون آواز در کوه زد آتش
خون روان شد ناله لاله چو البرق و دیگر حرف در ناله بگفت ای تند
خوی تلخ گفتار مرو در عشق سرینم میازار خیالش در روان غم پیشه دارم
فسون سازم پری در شیشه دارم نه تنها در دستم دارم و دین فدای
جان شیرین جان شیرین تو تنهایی بهمین مرا راه چند لا تقنطوا
من رحمت الله من بخیرف شرای خصم انبیه حل بسیار گفتم چه کشیده
اگر مور بند عشق زنار سلیمان گند در ملک وفادار چه آرد زور خسرو
بیرست حسن گدای بیگانه برد که حسن گدای روزی بگیر و زره باشد که
چشمش نگاه در یوزه باشد بسوز عشق شاهان را چه کار است که رنگ
لعل جانی از شرار است ز درد عشق ست بیگانه باشد که جای گنج در
ویرانه باشد تکلف گرچه دارد شمع کافور بود نور خدای شعله
نور بجو شمع از آتش دل بر گرفتم برو کوسر که عشق از سر گرفتم ای
تتق آرای حجله لطافت وای جامه زیب حیله لطافت این معنی را ازد

که هواو هوس اگرچه شاهان ملک دولت اند در جلالت لذت و نیابت حمیت
نفس هرسند چه عشق از جانب پدر معرفت زاده است بفحوای حدیث
ان عرف خالفت الخلق محبوب درگاه احدیت است و از طرف مادر
محبت زاده است که بپای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
بارگاه صمدیت شد ولیس بحث خلقت الجن والانس الا لیعبدون
دو سر مش میران دو القیت علیک محبة منی بسبب عزیز من انسان
امانت را بر داشت که بطفیل این گرانمایه گوهر شب تاب از ظلمت ظلم و
زنهاس جهل بر آمد غافل مباش اگر نزل جنت لم البته باشد اگرچه نباز و
نعیم بهشت در آمد روشن است که از شمع حسن هر پروانه عشق کسی بر دا
ندارد و جلاوتی که از دیانتی منبری جنبری نیارد ولیس این دردسر
ظاهر معنی باطن را بامادی بر دارد که از قبول حسن حسن قبول بهره ضری گوهر
چون آیینه صیقل است بگذار که ناز از نیاز یابد صدق الله عزوجل
هن لباس لهن لکم وانتم لباس لهن
ملاحت این سخن لب آنکه بنود تبسم ساخته گفت مطلب
مطلب بود از پس که را بهر دم مطالبه لیکن واضح و لایح این است که
من طلب شیئا وجد و من قرع بابا ولج و لج ای انظاره
بجدی بجدی که ندارم چاره نار بجه از اشک برای استخاره نظاره
بزبان گفت هر چند عشق را جز اگر به چاره نیست در کار خیر حاجت
استخاره نیست بهر حال اگر حال گشای جهت تسلی خاطر سلیمه
دل که بهم پس سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله تطمئن القلوب
القصه برای نسبت حسن و عشق فال دیدند بعد از تحمد و نعت صفات القلب
وجلادت که بهر سیجعل لهم الرحمن ودا رسیدند لاجرم عزم جازم شد

ولعابت لازم نگاه از غوری چون گل شگفته سحر از جای خود بر
جسته گفته ابیات غلط نیست ز شوق سر راه دیده، جوان نادیده ای که
دیده، بجلدی طرب کران خبر داشت ز سر دستار عقل از سر
عشق مانند سینه از آتش بیقراری بر خاسته آیا نگاه بی آرامی.
شوق دو دیده گرای محبت افلاک بلند خیالی بود از مطرلاب خاطر
آفتاب تمنای حسن که رفته ساعتی سعد باید دید چون در تقویم لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم نظر کرد نظر تمام دوستی بود اسرار ساعت از زهره
و مشتری اختیار افتاد و غره مهر بیحیی و فرخندگی قرار گرفت چه عجب که
کوکب از زو و از احراق آتش غم خلاص گشته از خانه و بال خضر بر آید و
آفتاب امید از کسوف فراق رهایی یافته به بیت الشرف وصال در آید
پس نگاه در زایچه طالع عشق نگاه کرد روشن شد که در طالع ول
انصالات کلی بمضمون الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
است و در داو اوطالع مولود حسن نظر افکنده بمطالعه در آید که تاویل
رنی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم
چه برسی برای وصل ساعت از این بهتر چه بیابد ساعت
جدائی را رعایت علامت چو به عشق شد قیامت است قیامت
راویان بوی گل اندیشه رموز تازه خیالی و نافران بلبل بیت چمن
رنگین معانی چنین آورده اند که در جهان ساعت که ساعت مقرر شد
عشق یاران و خویشان خود یعنی حیرت و حسرت و بی اعتباری و دیوانگی
روزگاری و ناکامی و بی سرانجامی را برای سرانجام حاجتی طلبید
فی الفور بکی بسیج شده به تهیه عالی در راه بر داختند و به ستیاری هنر
مندان فرحی و تقدیر در کار خانه تخیل کار ساختند هر یک انجه داشت بجز

طبق بران بر طبق اخلاص کشیدند از جمله سامان ها اینکه مینای
شکسته دلی را گلاب اشک و دل حرب ربانی و زعفران زرد
رخساری و معصفر جگر خونی بر کرده و لکانه الوان تلون مزاجی
بمقراض قطع نظر از اغیار گلهای زنگار رنگ یعنی الاو انغداری
و نرگس دو دیده و گلهای نافرمان فرمان برداری و حنای شکسته
رنگی بر روی کار آوردند مادی سخن از شکر نقل شیرین نقل
مجلس ریختند و عطار نکهت عنبر غبار خاطر از حریر پرده بجهت برای
سراپای عروس از لعبت طلا و دیبای زنبا کار زنار زده بود نگاه
با وسعت مژگان نسیج بود مهیا نمودند و لب ها گشودند که عاشقی
بیخیال بلبله چیره های یاران کرسیاری بجان سپاری و چون لشکر دل
سوختگی و ابریشم از رشته آه باشد بر نمونی لی بر گیرند و فرمودند وفا
از گل یاس امیدواری مرتب کردند و حنائی جوش رنگ آمد و بی
بدست آوردند انواع زیوره که از نسیم تمام غبار سفید بختی ساخته شده
بودند جلای زر خالص تیکر طی کردند و بعضی را از آن بجمال لب
دندان از یاقوت آبدار و گوهر شاهوار مرصع نمونه سرایان مالهای
در دآمیز بادی مرغوله زلف او را زر را بحریر سیده داده و زنان خیالی دل
که چون ترنج نیم البسمل السماع آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند
و از ترنم این غزل شعله آواز جان افروختند و از گرمی هنگامه جانمان
صبر و طاقت میسوختند   وقت ساز صحبت است ای همدمان
عشرت کنید   هرکجا باشد لطیفی صرف این صحبت کنید   بوی گلزار
وصال از نشه می خوشتر است   غنچه بنای دل را بر می نکهت
کنید   جوش گل نزدیک شد وقت قدح نوشی رسید   خار در چشم

چمن

چمن و چون در دل سنت کنید لیسته اند آمین باد حسن بشهر خیال
خانه رای مردم چشم از نگه زینت کنید   سر رسید شادی با استقبال
او از خود روید   بعد عمری عیش جهان میشود عشرت کنید
بزم خوشحالی است اما جای عالی خالیست   آه اگر قاصد بود تکلیف
این صحبت کنید   در آن هنگام فرخنده آیین که ساحت از جانب حقیقی
رفته رفته در حضیض عبرای یافت و غنچه آفتاب حسن سرسبزی تمام از شرق
سرانجام خانه یافت باد و شان را شاره ابر مرمدای حی علی العیش
در داده که در شهرستان ناز هر قدر که هنرمندان باشند در کارخانه بتان
جمع آیند و در ترتیب اسباب حنابندی از دستی که شاید و بکوچکی باید
دقیقه از دقایق فرو گذاشت ننمایند حنا که جای انگشت نباشد و
کیه ناخن عیب و حرج سحر ادا اشنا نیستم قاوی چندان شکر خند
ریخت که مصریان از نیشکر انگشت حسرت گزیده و میرزا رعنای حنابر
از موم کافوری نرم اندامی آنقدر نخل موزون بجلوه در آورد که سر
آباد از طوق قمری حلقه بندگی در گوش کشیده دارد و منی گرم اختلاط
در ورق طلا بر حرف جمال گرفتند و نارنجیل پستان را از بر تودهٔ تلب
غضب لورق او بچیدند گلاب ابروی و حنای سرخ رنگی در ره نال
زرتار نگاه مهیا کردند گل و نان غمزه و عشوه هر قدر که در باغ کرشمه بودند
چیدند و از کاغذ حریر پرده چشم تماشائیان که عکس رخسار و زلف و
بنا گوش و چشم دران افتاده بود گل و لاله و بنفشه و یاسمن و
نرگس آماده فرمودند و فانوسهای خیال که شمع جمال دران بود
از طاق سینه صافی مرتب کردند مطرب را موسیقار مژگان دوانیده
حلقه زلف آهنگ قانون عشاق نوازی ساز کرده مضراب ناخن بر دل

نی سهار خان میبرزدند و این غزل بسر دوند　　اسب باین

مجلس رنگین ز رخ بندان است نتوان گفت بهشتی است که همه
چندان ست بوی هر گل که به بستند شگفت است از شوق لب هم
غنچه که باشد ز طرب خندان است ز غم این که این فیض چه محروم
است دل زاهد که مگر چه ز رندان است مست ز جام مل
عیش نوای بلبل شوق هر که بخود است ز خرد و رندان است حالی
از رنگ سبز انگشت خالشان باز لب حسرت چه کرد غنچه گمی دلم
بعد از این که حسن پابندی در رنگ بوسه گل آن که گذشت
و رعناب باغ بهشت مشابهت سر انگشت عروس انگشت نماست
شب دیگر بموجب زین السماء الدنیا بزینة الکواکب چراغ فلک را
آئین و ما قمر عقد پروین بستند از طرفین لب بامان شور بر داختند و
از شعلهای نور دیده فانوس خیال والتر ناپای شوق و مطربان
نازنین که در روشن آباد تصور گنجد حاضر ساختند از انجا بعشق دستار
سرگرانی و طره پریشانی و دماغی دفنهای اطلس ساده لوحی و گذشته دل
بستگی و سر اپای سرو پای لوشیده پنجره سویدا گی و جمه سرافرازی
سرفرازی یافته سر توسن بیرکام تحوری سوار گردیده خوبان این عشق
تا جلوه گاه حسن همراهی آمدند از نظر سلطان نگاه با چه حسرت که آه
جان سهار خان اخلاص میرزا احمد اختصاص میر محب الله محب پهلوان
دلاور حرات ملا قانع شیرازی خواجه آشوب بیقراری آقا مستمند نیاز
سمند بیگ سوز و گداز میرزا نحوی حیرانی حاجی عاجز ناز اولاد درویش قلندر
حیرت و میر تیشانی حاجی قربان جان فشانی میان ذلیس دوادها ظم
الفت و اتحاد درویش طاقت شوق میر صادق الله حافظ صوفی بالحکم

حاذق لاعلاجی و جمعی از غایت اجابت نیز حاضر شده بودند میر چنگی
مانند زاری امیر بیک تبریزی سید شجاع الدین عرب ملا فاضل ترشیزی
میر صالح سبزواری رب الحضرت خان افغان خواجه حکم کشمیری حاجی ابو
ما ور علی سیلاق بیک اوزبک آقا دور ساوی اصفهانی حاجی وطن یار دوستی
دستان بند فرنگی میان کاله هندوستانی دوده عبد الحی رومی میرزا
بالهوس هندوستان راو بوس بیک هروی حاجی فقیر الله لاهوری
درویش بلند دار دهلی رئیس احمق فروشی پهلوان عرب گدایی
ملا آقای قزلباش شیخ سنی ملا فنی بیک سبزواری الفیبر البیلوکر
منعم و روانس راجپوت جمله این عزیزان در رکاب جنون انتساب
عشق بیار گاه گلستان است و آه حسن سید تعالی الله عجب بارگاهی
از روباغ رضوان که چه برای برهمن سجده بیکر دش بابیده غلط بیا
شمه الوان بخور شید رباه و حنوش سرخ رنگ نهاده جنگ از بهر ما
سر کش طاق بست طاقت بر او جاب که گفت طاق ابرو بود محراب در
و دیوار امیر خلد آئین تیجی از فانوس بلورین گلستان گرد حار ابر
جهان تنگ مزاج آرزو شگفته صد رنگ ز رنگ غنچه‌ای دل گشته باز
بهر جا غنچه شد گل غنچه بند بار حسن گل بعرق آرج می زد هر نرگس
از آلی موج بیرزد چه می سمی بعمر خضر گیسو چه سنبل تند بابیس نگارها
کرد بر دوشت باشی　　ز عناب لبت ورزنا لبستان ترنج در غبغب
سیب زنخدان که سفال لو ز گلشن کسی چید که آب اندر و بال لوسه
گردید و عدم هر چند لبان فتنه لو ملح شوق شش بیضه بلبل خرمن بود
ز آتش چه دل گلین باغ رسته بصبر از آب حیوان دست شسته تقوی
محبت در حرمش آب کوثر　　ز غم چیده هر خوداب که هر نمی قطره تا بند گهر

داد از سطر موج خط بندگی داد بجوشد روح از فواره او گر دل شد
آب از نظاره او ز رشک او در آتش شعله طوق گریبان در بیاض
کردن حور بهشت ان خاک این جهان است تفاوت از زمین تا آسمان
است اگر زین خاک آدم داشت خلقت نمیبودی بجا کش هیچ حاجت
دران مجلس بهشت آیین و دران خانه سعادت قرین فرش
زیب لباط نشاط گسترده و ملبس استغنا در یکگاه ناز و نیم
عشق بر مسند تجمل بجا لی چون سخن دلنشین بر کرسی نشست و آه
حسرت از دل همچو غوغای رستخیز برخاست با نوای میان نواز که
جانب حسن مجلس آرا بودند کمال دلنوازی و خاطرداری نظم و نسق
محفل نمودند با سرور خانم غمزه دلربا خاتون عشوه زیبا بانو آرایش
نو لو روح افزای خوشبوی بی بی منی گجراتی ماه بانو اصفهانی
بنجه وسمه کابلی دانه کلگونه کشمیری غازه ماه ماه فرنگی پیاله
رخساره وصال را بشربت شهادت لبالب ساخته بعشق نوشانیدند
و از چشم سرخمار معشوق جام سرشار باده مدهوشی بگردش آورده
حسرت بوسه چشانیدند و تماشای حال مستی نظاریان را زیاده
زیاده میکردند یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک ازین قبیل است
مره عناب لب و نارنج غبغب و سیب زنخدان و انار پستان کام آرزو
را چاشنی حیات می بخشید که فاکهه کثیره لا مقطوعه و لا ممنوعه را تا دل
مطرب عشرت و بیش رود عشوه از دو تار نگاه طنبور کاسه چشم را [illegible]
گوشمال هجر دیده بود شهنا ناز کوک نمودند و از هر گوشه نغمه دلار
بینی دور از مخالف بر طبع است فهم برده دران مقام خاص از زیر
و کوچک ظاهر نموده با انگشتان بسته نگار قانون عشاق نوازی ساز

کرده بینوایان فریق را که زیر بار ثقیل غم و الم چون چنگ
خمیده شده بودند از دایره چنبر حیرت خارج نموده آهنگ دلبری
بارنگ معنوی نواختند زمزمه این غزل بود   کلام اردی
نغمه یارب ببینند و بلبل نشید دلان خوش بهارب ببینند ان حسن
اوای گزیدن است لعبت شد بیدا از نقش و نگارست ببینند
ماه بنه ملکوتم که یا حسن [illegible] امشب که شب بوس و کنارست ببینند
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن هر برگ گل آنجا ز دلدارست
ببینند یارب چه در نجت نما که گشت آدم زین گرد نمایان چه سوارست
ببینند عالی همم قطب زدا کنیز محبت نقد سخنش را چه عیارست
ببینند سفره لذت خوان الوان نعمت بنوعی آراست چون نفس
هوس جولانی از رشته اصابعداران [illegible] اگر عشق بدن
رسای رقم کرده بیاسخن دستخوان قلم شغل سخن کرده سالار استغنا
نمک پرور دکان جوی را صلا زند که لکم [illegible] چون ملاحت [illegible] لطیف
خواران [illegible] را نوا یکرد که کلو و اشربوا هنیئا [illegible]
بیابانی رسید که کمال خوش [illegible] فهم [illegible] را خط بحیط [illegible] ولیکن
ولیکن از رنگ سیاه دانه [illegible] خال رخسار خوبان بلندی برآتش
حرص که جوهر روح تاب زندگی رشته مصداق نور علی نور [illegible] از
غیرت لطافتش [illegible] گشته و مار مور حرص از حد بیان بیرون
تمکین مرحسن گندم گون نانی و جنان چنان که در عالم نیست بر
غمزه خسرو قباد و چشم نیست   این گندم از بهشت کم نیست آدم
نادم بود آدم نیست کس بر سر غمزه انجمن یان نکشید از مائده
بهشت اگر خوان نکشید هرکس که دو مان داشته باشد زین رقم [illegible]

بجهان نیست دونان نکند خورشید رغبت چون از فلک جوان طلوع
کرد آفتاب احتجاب نقاب سحاب بر رو انداخت و قرص بر
دقیقه که از افق سفره نمایان شد ماه از غم انفعال قالب تهی کرد
مرغ کباب لغتم لحم مما یشتهون لعلم استخوان میکاشت و کلوچه
همسری بالنعمت بهشت داشت بلاه برنجی زبان شده تغیر کرد
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا بگوش حاضران
میرساند نعم اکبر کری گشته فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم
من جوع وامنهم من خوف میخواندند ماحضر ایجاب مرده راه است
و تنخیر برابری میکرد و لب شکر ریخت سنبوسه و ناف سکندری
سبز و حلوا مرستان دار الجهاد عاقبت را که حسیم کرسینه از جان
سیر شده بود و نمرات مرهم شده و کشتیبانان کنکول کنک را بحدا
جهت بساحل مراد میرساند اوانی علوا و صومعه موصوف باخبار
بلبل مصفا و ظروف زجاج معروف بحدود نه سکر او ز فاحشا
کسی که مزه دانست انی مری من الشکر کس خوانده شکر را از خوردن
باز داشت و هر که لذت برداشت براه من الله گفته توبه از میرسدن
کرد که است شیر برادر رضای لبنا خالصا سائغا و جار اما ست [illegible]
زنهار من لبن لم یتغیر طعمه [illegible] دسنا جوان بر همگنان ظاهر ساخت که
مع ان الله هو الرزاق لمن یشاء هست و الله نعمت [illegible]
که یرزق من یشاء بغیر حساب در شان کیست که [illegible] استخوانی ازان
مایده سراسر فایده که مصداق اللهم انا انزل علینا مایده من
السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا ست بر بنده سایلین را حاجات
از کجاست قوم موسی انا ارسل اگر بهره نبود فاوی لنا ربک یخرج لنا

مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها
گفتن چیز القصه دران مجلس سرور جنت ظهور که عرضها کعرض
السموات والارض بود [illegible] آراسته شد که [illegible]
زخم حسرات آتش عزت گردیده و اکثر [illegible] در بحر [illegible]
بود [illegible] زمین [illegible] از شادمانی اگر چنین [illegible]
چندان بر خویش بیالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا میشد
تعجب نماید ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری بنظر وقت [illegible]
کل امر مرهون باوقاتها رسید حسن مروت را وکیل و مهر و وفا را بر
وکالت خویش گواه کرده بعد از تعین کابین بمبلغ از درم تازه داغ
که در صندوق سینه گنجید و مقداری از نقد روان اشک که خود کامل
عیار بمیزان الفضول سنجید پس از فرش شدن چهار شرطی که اگر عشق
از نخان [illegible] جرمش [illegible] که جای نگاه بر رخساره لطافت
نازنس نماید دوم مقداری کباب دل در [illegible] که عمر خود
حرف نفقه و کسوت نیکرده باشد سیوم آنکه سفر از بعد برقیش چندان
دوره نباشد که آه و ناله آتش برسد چهارم آنکه بغیر از خیال بازی
بجای دیگر نه بندد و چند به محبت قاضی شده بر سند صدق و صفا
نشسته عقد حسن و عشق را چون عقد گوهر بسته بود وصل [illegible]
و در آینه گل روی یکدیگر دیدند * وصل عشق و حسن چون شد [illegible]
ای خدا این دو را هرگز نکن از هم جدا * هیچ عاشق دور از جانان [illegible]
مباد چون من بیچاره در هجران مباد * تمت نسخه حسن و عشق [illegible]
تصنیف میرزا حکیم شیرازی عرف نعمت خان بدستخط [illegible]
بنده [illegible] بمقام [illegible] روز [illegible] سنه [illegible] بالخیر تمام شد [illegible]

یعنی چندی صبر کن که بحرارت قوت شهواتی من بحرکت می آید
و کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا میگشاید و مخاطبت
خان با زن بخطاب تو عین تنزکیت وارد   گفت زن
هم پسیتم بست شد وهو غیر از محالات است فتح الباس احدی
الراحتین   درین بیت صنعت مراعات النظیر از علیت کرده
والباس احد الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول
کامیابی است و راحت دوم نومیدی که صاحب تلاش
پای تردد در دامن آرام میکشد و ازین مرجح نسب کیا
کس با در کشمکش و تذبذب می اندازد زنان میگوید در نظر
من یقین شد که در عضو خوابیده تو شد وعدی و ذکر دو ما
نیست و فتح الباب که نتیجه آمور نا شه است از جمله محالات است
بااین هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین
گفت وقلی میکنم نبوده قسم آمده حلول   ست سریانی و طرانی
بنا بر همین   حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح توب
که در اطراف سطح ساریست   و حلول طریانی چون حلول نقطه
در خط که بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم
مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طایفه
قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حال آنکه اختلاف
درین منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که
اختلاف را مصداق و محلی تواند شد مثل متکلمین برای اثبات
جزء لا یتجزی دلیل می آرند که نقطه حادث میشود وقت

حاصل نالی و ذوق ...
چشم دار عاشقان را بی بصر
دل کباب از ستمکاران برست
ابرو کس راز لعل حقه جو هر نیش
کرده چو زر از آتش غیره بدست
شوخ لعل تو بر دردها جان فان
تا یکتا ستمکاران حجر است
با رعیلاقی سر کرده
رشک عشق حسن درین جهان
... عشق ...

تماس کره بسطح و تحریرش این که نقطه عرض و ست غیر منقسم محل
آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال
لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام
محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط
نمیتواند شد بالاتفاق در نصورت تقریبی بیت چنین است که
دلباو گفت دخلی یعنی دحولی و جاوی میکنم و حلول دو قسم است
سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح تمهید
اثبات مذهب خود میکنند و طریانی که حکما در صورت عدم و آن
را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس هم کره خود را هم
سطح تو می نهم و تماس میکنم نه حلول سریانی اگر تو نیز بنا به تصاحبه
حلول طریانی که نفس الامر است حاصل است عروس گفت تو شکل
عروس نیز بنده که خوانده ضلع عمود فی المثلث ذا بما
بالنقطتین جمل عروس در عجایبا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما
مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ
عمود اگر چه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت معنی که نزد اهل هندسه
معتبر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود اسمی است از اسمای خط مستقیم
باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه
قایمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود قائم که در مصرع ثانی واقع شده خطی
که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای خطین برسد صادق نمی آید
پس وجه مناسبت صوری مجرد از مناسبت معنوی لفظی ندارد
و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آن است که مربع

ازو

تر زاویه قایمه مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم
اشتمال بر مثلث دارد و هم بر مربع و شکل جامع عروس نیز بر
وضعی مشابهت بر مربع لهذا کنایت از جامع این عبارت آمده

بدر من شعرها الاربع دبر

وضعی مشابهت مثلث دارد که هر دو ساقی عروس دو ضلع
میتواند شد که در ملتقای انها زاویه حادث شده و خطی در عرض
مجامع که طرفین آن از ساق عروس منتهی شود و تر زاویه است
کما الجهر عنک من برج لا رحد الا الجه
یعنی تشبیه شکل جامع عروس بشکل العروس بهر دو جهت مناسب
افتاد و تشبیه او نصیب را باعتبار انتهاست بعمود مفهوم
اصطلاحی عمود صادق می آید بر آن نسبت بر وتر زاویه نسبت
زاویه کما لا یخفی علی الجامع بین العلم والعمل و
در شکل عروس برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از زاویه
زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه شود و بنقطتین یعنی بملتقای
خطین که آن را در اصطلاح طرفین شد اخلین میگویند برسد
همچنین قضیب مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع
که وتر زاویه است در از شده بزاویه که در ملتقای ساقین است
منتهی میکرود و میرسد بزاید تین اعود دین که داخل مکان مخصوص
و تشبیه اند مجامعتین لبستان و یکی بر دیگری منطبق و تشبیه آن
بنقطتین شد اخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود

مناسبت تمام دارد پس قول ناظم قایما صفت که اشتهست یا حال کرده
از عمود که در عبارت مفعول است اگرچه در حقیقت فاعل بالنقطتین
ظرف مستقر است متعلق بمقارنات و امثاله و تعلق آن بقایما
لغو است کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست
که آنچه مقدور شد بر تقدیر است که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط
اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط خطی قایم شد نقطه قایمه
اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه
خواهد شد و نقطه محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری
طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس این نقطه
را اگرچه واحد بالذات است نظر بر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت
در صورت نقطتین مذکورتین در واحد عرض مجاز که محل قیام عمود
است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطتین حصتین باید دانست
و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه
همچنین حصتین در حکم یک حصه است بدلیل مسایل ستر عورت جواز
تثنیه حصه حصتیان بحذف فتنا از جهت کراهت اتیان یا در خلال
کلمه واحد اینقدر هست که حصتین در کمیه عمود از این عرض مجاز
که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید هنگام طوی موسم زمستان
بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و قرب را در حکم
اتصال و تماس گرفت   گفت مرو انتظار ساعت سعد و طالع
شمع طالع زهره ابرچه ماه باید در لعلین   طالع در اصطلاح منجمان

برجی را گویند

